

روش پرورش هنر

رایبندرانات تاگور شاعر هندی که در سال ۱۳۱۲ بایران آمد و مردم کشور ما نیز از فیض دیدار او بهره‌مند شدند سالیان دراز است که در «بایور» نزدیک کلکته آموزشگاهی تأسیس کرده و علاوه بر خدمت‌های ادبی که در عالم فرهنگ عهده‌دار بوده از اینراه نیز به‌وطنان خویش خدمتگزاری میکند. بدین نظر امروز هنرمندان و دانشمندان جهان تاگور را علاوه بر مقام شاعری یک نفر مربی جدید محسوب میدارند و هر وقت بخارج هندوستان سفری میکند بنگاه‌های پرورشی او را بدیده پرورشکاری نگریسته و سبب ملاقات و استفاده از تجربه و معلومات تربیتی ویرا فراهم میکنند.

چند سال پیش که تاگور بسویس رفته بود بنگاه تربیتی «ژان ژاک روسو» ژنو از او پذیرائی کرده و سخنانی که در آن بنگاه ایراد کرد بزبان فرانسه ترجمه و در مجله پرورشی «مرّبی» ژنو چاپ و جداگانه نیز با سخنهای تربیتی دیگر او در کتابی بنام «تاگور مرّبی» نشر داده‌اند. اینک مجله آموزش و پرورش ترجمه فارسی یکی از سخنرانیهای او را در این شماره از نظر خوانندگان میگذرانند. باوجودیکه کلیه نظرها و اندیشه‌های او درباره پرورش با علم و تربیت جدید وفق کاملی ندارد ولی چون سخنران آن سخنوری نامور میباشد آشنائی با فکارش خالی از سود نخواهد بود.



شما از من درخواست میکنید که از آموزشگاه خود و اصولی را که راهبر شیوه من در تربیت کودکان میباشد سخن برانم. اما کنون سالیان دراز است که آموزشگاه خود را بنیاد نهاده‌ام. اما حقیقت آنست که در آنهنگام در زمینه آموزش و پرورش هنوز نه دارای روشی بودم و نه تجربه ای بلکه درینراه با اعتماد بفطرت اصلی کودکان جلو رفته و از پینکار خود هم خیلی زبان ندیده‌ام.

امروز هم که درین زمینه تجربه ای اندوخته دارم باز هم تجربه من میتوان گفت حالت سیلان داشته و در جسم جامدی باخط الراسهای قاطع و برنده تبلور پیدا نکرده است تا بتوانم خطوط مستقیم آنرا بعنوان اصولی راهنما بشما پیشنهاد کنم . شما گفتم در هنگام گشایش آموزشگاه خود هیچگونه تجربه ای نداشتم . این گفته کاملا درست نیست . زیرا من در نخستین سالهای تحصیلی خود لااقل یک تجربه منفی اندوخته بودم و اینرا میدانستم که چگونه نباید باکودکان رفتار و معامله کرد . آنچه مخصوصاً در ایام کودکی مرارنجه میساخت آن بود که حس میکردم پرورش و آموزشی بمن داده میشد از حیات دور و مهجور بود . راست است که دارای حساسیت خاصی بودم که دیگران بدین پایه دارا نیستند و گرنه شك نیست که تکلیف خود را نسبت بدانچه مرا بدینسان آزار میرساند باسانی معلوم میکردم و همچون دیگران موفق میگرددیم که در طول این سالهای دراز تحصیلی خود این آتش سوزان شوق بحیات و فطرت را که در درون من فروزان بود و برای داخل شدن بکلاس بایستی از آن - بمانند فرزندی از مادر خویش - دل برکنم ، فرو نشانم .

هنوز در کلاسی را که بامدادان نهنگ آسا دهان خود را باز کرده بود و دیوارهای لخت و عریان و نیمکتهای چوبی شاگردان و میز چوبی معلم که در پشت آن جای گرفته بود و چون جعبه آواز زنده ای بمادرش میداد در برابر خود مجسم می بینم . هنوز سرودیرا که نه در وزن آن هیچگونه لطف و جمالی دیده میشد و نه در آهنگ آن و هر روز بامداد پیش از ورود بکلاس همه شاگردان بایستی درس سرای چوبی کلاس با هم بخوانیم بیاد دارم و صدای آن در گوش من طنین انداز میباشد . درین سرود البته چیز های خوبی گنججانده شده بود : مثلاً گفته میشد دانا و خردمند باش . از دزدی پرهیز . زنهار تاوام نگیری . با اینهمه این سرود هم چیز خوبی نبود که روزهای ما بدان آغاز شود . نمیدانم آموزشگاههای سرزمین باختر چگونه است . من آنها را خیلی زیاد نمیشناسم . اما بنا بر آنچه از بعضی از اشخاص مطلع شنیده ام همه قسمتهای آنها بهتر از آموزشگاههای ما نیست و نیز گمان میکنم که این روشهای تربیتی خود را از شما داشته باشیم و شما آنها را با بسی از چیزهای زیبا مانند نوبتهای گوناگون و سپاهیان و .. با خود برای ما بارمغان آورده باشید .

درین آموزشگاه دستور زبان و حساب و بسیاری از چیزهای دیگر را که اکنون همه آنها را یکسره فراموش کرده‌ام کمابیش فرا گرفته بودم .

باری چون در چهل سالگی در خود احساس کردم که برای اینکه کاری سود بخش بجای بتوانم آورد باید دیگر از گوشهٔ خمول و اتروا که در آن تا آنگاه در سواحل رود گنگ و در جزایر شنزار آن زندگی میکردم برون آیم از اینرو بآموزش و پرورش کودکان همت گماشتم و نه اینست که گمان میکردم که در پرورش و آموزش کودکان دارای هنر خاصی باشم بلکه بنظر خودم چنین می‌آمد که راز خوشبخت کردن آنها را دارا هستم .

حقیقت آنست که در آغاز کار هیچکس بمن اعتمادی نداشت زیرا نه دارای هیچگونه درجه و مقام علمی بودم و نه وجهه و تعینی داشتم و جز نظم اشعار تقریباً هیچ کار دیگری از دستم بر نمی‌آمد و بایستی برای پنج تن کودکی که بمن سپرده شده بودند تهیه جایگاه و پوشاک و خوراک نمایم .

کوشیدم تا در زندگانی با آنها بسر برم و تربیت بمعنی اخص در مرحلهٔ دوم کارهای من واقع میشد و آنچه در درجه اول قرار داشت باهم زندگی کردن و معاشرت و رفاقت مابا یکدیگر بود .

آنچه من خودم دریافته‌ام کودکان تا دوازده سالگی کمتر باحوال درون خود و با فعالیتی که از آنها صادر میشود فکر و رویت دارند و آنچه درین سالهای نخستین برای آنها درخور اهمیت میباشد آنست که ذهن آنها خود بخود در تماس با طبیعت زنده از جمال و زیبایی بهره گیرد بی آنکه خود آنها بدین معنی بدرستی توجه و التفات داشته باشند و نه اینکه حافظهٔ آنها از معلومات و مطالب مختلفی که آنها را نیک در ذهن خود حاضر داشته باشند آکنده گردد .

من خود در آموزشگاه خویش هیچگاه جز زبان و ادبیات چیز دیگری تدریس نکرده‌ام و در شیوهٔ تدریس خود هم گواهی نامه‌هایی در دست ندارم که بشما ارائه دهم لیکن آنچه بشما میتوانم گفت آنست که این مواد را خوب درس میدهم . شاگردان

من بمن گفته‌اند که در تدریس زبان هیچگاه معلمی بهتر از من ندیده بودند و این امر را مسلماً علت اینست که من شیفته و فریفته الفاظ هستم . برای من لفظ چون گل و پروانه زنده و جاندار و هر لفظی را موجی و تالوئی و لظفی خاص میباشد و از اینروست که همه زبان‌های را که میدانم بخوبی تدریس میتوانم کرد . چنانکه باشاگردی که زن خودم بود این معنی را بتجربه ثابت کرده درشش ماه انگلیسی را بدو یاد دادم و همچنین روزی بازرگ دانشگاه کلکته بکلاس درس من آمد که من مشغول خواندن « منظومه جمال روحانی » شلی (شاعر معروف انگلیسی) باشاگردان دوازده ساله بودم و سخت در عجب شد . چون دید من کتابی را که جزء بر نامه دبیرستانها و دانشکده هاست بدینسان برای شاگردان تدریس میکنم . گمان نمیکنم که چیزهایی را که بکودکان آموخته میشود لازم باشد باینکه کودکان بدانند . من بشخصیت کودکان احترام می‌گذارم و آنها هم سخنان مرا میفهمند .

اینرا هم باید بگویم که بمن نیز خیلی خوب یاری و معاونت میشد . در همان آغاز تأسیس آموزشگاه شاعر جوان نوزده ساله ای بیاری و همکاریم برخاست که اگر در بیست سالگی زندگانی را بدرود نگفته بود امروز در عداد یکی از شعرای بزرگ جهان محسوب بود . این جوان منظومه بر او نینک را باشاگردان خردسال چنان میخواند که لطایف و بدایع اشعار او را در مییافتند .

حق آنست که جز آنچه را که خود دوست داشته باشیم چنانکه باید بدیدگران نتوانیم آموخت و از اینرو بهتر آنست که چیز را که خود بدان دل بستگی نداریم بآموختنش نپردازیم و هم جز آنچه را که برای ما اسراری دربر داشته باشد تدریس نکنیم .

من این نکته را بدوستان ریاضیدان خود گفته‌ام که جدول ضرب حسابرا چنانکه باید تدریس نمیتوانند کرد مگر اینکه خود آنها بدان علاقه و دل بستگی داشته باشند . البته کسانی هستند که بآموختن جدول ضرب علاقه مند میباشند اما برای من جدول ضرب برکاس برگهای گاهها و رگهای برگ درختان نگاشته آمده است و آنرا پروانگان بی آنکه خود بدانند بر بالهای خویش به رسوب خود میبرند . من اینها را بدوستان

ریاضی دان خود که بتدریس ریاضیات اشتغال داشتند گفتم و بداهه پیشنهاد کردم که این روش را در تدریس خود بکار برند. اما آنها در پاسخ من شانه های خود را بالا افکنده افکار مرا جز مثنی از تخیلات شاعرانه تلقی نمودند. یقیناً علت آن بود که آنها شاعر نبودند چنانکه منم ریاضی دان نبودم ولی با اینهمه باز هم اطمینان دارم که هیچکس جز آنچه را که برای او دارای يك جنبه شاعری باشد چنانکه شایسته است تدریس نتواند کرد.

آری من نيك میدانم که باید بسنن و آداب جاری سر تسلیم فرود آورد. کودکان باید در آموزشگاهها وارد شوند و مطابق برنامه درس بخوانند و امتحان بدهند اولیای کودکان نیز باین اصول متابعت میکنند (اولیای کودکان دشمنان بزرگی هستند) و همینکه شما درینراه قدم نهادید همه چیز خود را از دست داده اید.

چون من چیزی تعلیم دهم اینکار را باشوقی تمام بجای میآورم و همت خود را یکسره بدان مقصود میدارم و دوستان من بمن میگویند « شما میتوانید بازحمات کمتری همان نتیجه را بدست بیاورید هر گاه در چیز هائیرا که میخواهید بشاگردان خود یاد دهید ترتیب و تقسیم معینی را مراعات کنید» بای من اینرا خوب میدانم. لیکن این خود جز کشتن روح خردسالان چیز دیگر نیست. در آموزشگاهها نیز سرانجام این کار بناچار اجراء گردید. ولی من میدانم که این جز يك گناهی که خود من مقصر آن بوده ام نمیباشد و امیدوارم که خداوند خودش در جهان دیگر از سر این تقصیر من بگذرد چونکه حقیقت آنست که من بتنهائی مسؤل این امر نمیباشم و برخلاف میل و عقیده خود این گناه را مرتکب شده ام.

من درازده سال بآموزشگاه رفته ام بی آنکه هیچگاه هیچگونه جایزه ای دریافت کرده باشم و هیچگاه باخذ جایزه ای جز «جایزه نوبل» نایل نیامده ام. لیکن هنگامی این جایزه نصیب من گردید که از سالهای آموزشگاهی من مدتی دراز گذشته بود. همشاگردان من هر سال کتابها و چیزهای گوناگون دیگری بعنوان پاداش و جایزه میگرفتند اما بمن کسی هیچگاه چیزی نمیداد. چندانکه روزی معلم کلاس بحال من رقت آورد

و بمدير آموزشگاه مراجعه کرد تا ببيند اقلا برای يكدفعه بمن نيز چیزی ميشود جايزه داد. مدير آموزشگاه دارای اصولی اخلاقی بود و چنين گفت « اين کار خوبی نيست چونکه شايسته آن نميباشد » ليکن معلم من چندان دلش بر من سوخته بود (و حال آنکه من از همه جهت بدبخت نبودم) که خودش رفت کتابيرا که در عرض وقايفه اشعار بنگالی تأليف کرده بود گرفته بمن داد و در صفحه اول کتاب، چون برای اين جايزه علت ديگری نتوانسته بود پيدا کند، نوشته بود: « بيداش خوش رفتاری او ». اينها را گفتم تا بدانيد من شايسته ولايق اينکه در باب آموزشگاه و برنامه اظهار نظر و عقیده ای کنم نميباشم زيرا راستی آنست که من هيچگاه بسهم خود برنامه ايرا مراعات و پيروي نکرده ام و حتی از امتحان دادن اشعار ايرا که خود ساخته ام عاجز ميباشم ولی در عوض شاگردان من از عهده اينکار هر چه بهتر ميتوانند بر آيند.

با اينهمه اگر بخواهيد شايد از افکار خود تنها يك اصل را برای راهنمائی شما استخراج بتوانم کرد: بجائی رويد که در آنجا حيات فرمانروا باشد. از تالار آموزشگاه بيرون شويد و درختها را با خود در سر کلاس نياوريد بلکه کلاسرا بزير درختها نقل مکان دهيد. پيدا است که خیلی ساده و آسانست که تنه درخت را در تالار آموزشگاه حاضر کرده تخته تخته اش نمود. اما اين تخته ها مرده و بيجان ميباشند و درختها در کلاس گل و ميوه نخواهند داشت.

بيهوده بروشهای مختلف نپرداخته بگذاريد فطرت سليم شما خودش شما را بسوی حيات راه نمايد. کودکان با هم تفاوت دارند و بايد شناختن آنها را ياد گرفت و درمیان آنها چون میان تخته سنگهای بدربانوردی پرداخت. برای سير و گردش در کشور جان آنها فطرتی مرموز که با حقيقت حيات الفت و اتحاد يافته باشد بهترين راهنماست.